

مواجهه آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی در فلسفه سیاسی افلاطون و ارسطو

●● نوشته: سیدعلی محمودی

مقدمه

حدود ۲۵۰۰ سال پیش، حوزه فلسفه یونان شاهد برخورد انتقادآمیز یک شاگرد در برابر استاد خود بود. شاگردی که با شهامتی تحسین برانگیز گفته بود استاد خود را دوست دارد ولی حقیقت را از او دوست تر می‌دارد. برخورد ارسطو با افلاطون در باب اشتراک در اموال، زنان و کودکان، آغاز مناقشه‌ای اساسی و پایدار در حوزه‌ای از تفکرات و آراء بشری بود که ظاهراً تا عالم و آدم باقی است. همچنان ادامه خواهد داشت. در دوران معاصر، پیدایش کمونیسم در حوزه امراتوری روسیه و شرق اروپا، تداعی کننده آراء افلاطون در زمینه اشتراک در اموال، زنان و کودکان بود. از سوی دیگر سرمایه‌داری و لیبرالیسم غربی، نظرات ارسطو را که در برابر آراء افلاطون مطرح شده بود در خاطرها زنده کرد. در دهه‌های اخیر، به ویژه با انتشار منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر و دیگر اسناد مشابه، مفاهیمی مانند حق مالکیت، حقوق خانواده، حقوق کودکان، آزادی روابط اجتماعی و آزادی روابط جنسی مطرح گردید. وقتی به نظرات افلاطون و ارسطو می‌نگریم، دقیقاً دو خط متفاوت و دو الگوی متقابل که هر یک در طول تاریخ طرفداران و مخالفانی داشته است، در برابر ما رخ می‌نماید. آیا مالکیت خصوصی کارآمدتر و بهتر است یا مالکیت دولتی؟ آیا اشتراک در اموال و زنان موجب وحدت جامعه است یا مخل آن؟ تا چه اندازه می‌توان از یکپارچگی و یکدستی جامعه دفاع کرد؟ آیا وحدت افراطی، جامعه را متلاشی می‌کند یا به قوام و همستگی آن می‌انجامد؟ در این میان، درک ما از طبیعت بشر چه تأثیری در انتخاب دو الگوی یاد شده دارد؟ همچنان که پیداست در سالهای آخر قرن بیستم، هنوز آرائی که ذهن افلاطون و ارسطو را به خود مشغول داشته بود، از اساسی‌ترین موضوعات و مسائل جامعه بشری است.

در این مقاله نخست به آراء افلاطون در باب اشتراک در اموال، زنان و کودکان اشاره‌ای خواهیم داشت؛ سپس نقد ارسطو را در این باره شرح می‌دهیم و سرانجام به ارزیابی آراء و نظرات این دو فیلسوف خواهیم پرداخت. هرچند نگارنده به دلیل عدم اعتقاد به اشتراک در اموال، زنان و کودکان، در این مکتوب، بطور مستقیم یا غیر مستقیم به انتقاد از افلاطون پرداخته است، ولی انتقاد از افلاطون نباید موجب این داوری شود که این قلم با فلسفه افلاطون و خاصه تمام آنچه در «جمهور» آمده مخالف است. من نیز از دوستداران فلسفه افلاطون هستم، فلسفه‌ای که از یونان سربرآورد و همچون درختی تناور، شاخ و برگ خود را به اقصی نقاط جهان و حتی عالم اسلام گسترده.

هرچند آراء ارسطو در زمینه مالکیت و تساوی و تربیت شهروندان و اصل اعتدال خالی از ابهام و ایراد نیست، با این حال بر پایه واقع‌بینی و تفسیر عینی و واقع‌گرایانه از طبیعت بشر بنا شده است. گمان نمی‌کنم اهل نظر در قدرت استدلال افلاطون و برهانی کردن مباحث از سوی وی اختلاف نظر اساسی داشته باشند. افلاطون در هر مبحثی وارد شده، در تبیین فلسفی، استدلال منطقی و بسط مباحث اعجاز کرده است. اما شاهین سنجش دقیقی که ارسطو به دست آورد و به مدد آن آراء خویش را بیان نمود، «واقع‌گرایی» او بود. این واقع‌گرایی، ارسطو را از درغلطیدن به ورطه اوهام و خیالات بازداشت و به او درکی حکیمانه از عالم و آدم بخشید. فیلسوف اگر از روبرو شدن با «هست‌ها» هراس به خود راه دهد و صرفاً در وادی «پایدها» به سیر و سیاحت بپردازد، راه به جایی نخواهد برد. بشر با طبیعت خاصی آفریده شده است. هیچ فیلسوفی را توان تصرف در طبیعت بشر و تغییر دادن آن نیست. او تنها می‌تواند در درک و شناخت این طبیعت بکوشد. از سوی دیگر، تا طبیعت بشر شناخته نشود، بحث در مورد مالکیت خصوصی یا مالکیت دولتی، کاری عبث و بیهوده است. بر چه مبنائی باید مالکیت خصوصی یا دولتی را برای بشر تجویز کرد؟ جز با درک واقعی طبیعت بشر؟ به اعتقاد نگارنده از لحاظ فهم سرشت و طبیعت واقعی بشر است که ارسطو در فلسفه خود کامیاب می‌شود ولی افلاطون در رسیدن به آن ناکام می‌ماند. افلاطون در ایجاد پیوند میان آسمان و زمین و میان «باید» و «هست» دستخوش ناکامی می‌شود، هرچند تصویری که از آسمان به بشر ارائه می‌کند، زیبا، شکوهمند و خیره‌کننده است. این ناکامی، به روشنی در آراء او در باب وحدت جامعه، اشتراک در اموال، زنان و کودکان رخ می‌نماید.

نظرات افلاطون

۱. اشتراك در زنان و کودکان

افلاطون در مدینه فاضله خود، اشتراك در زنان و کودکان را تجویز می‌کند. زنان باید میان مردان به اشتراك زیست کنند و فرزندان مشترك داشته باشند؛ بگونه‌ای که نه والدین فرزندان خود را بشناسند و نه فرزندان والدین را. همین که زنان و مردان به گفته افلاطون از «دوره تناسل» گذشتند، آزاد خواهند بود که با هر کسی بخواهند جز با دختر، مادر، نوه، مادر بزرگ، پسر و پدر آمیزش کنند و این روابط نباید منجر به تولد کودک شود. به نظر افلاطون، در صورت تأیید قانون، ازدواج میان برادر و خواهر به حکم قرع مجاز است. البته افلاطون تصریح می‌کند که در يك جامعه سعادت‌مند، به قول او «کار جفت‌گیری» و هر کار دیگری را نباید به تصادف واگذار کرد. باید حتی المقدور زناشویی مقدس را که موافق دین باشد ترویج نمود. افلاطون سپس در مقام مقایسه میان انسان با پرندگان و حیوانات می‌گوید همان‌طور که در تخم‌کشی پرندگان و حیوانات، بهترین افراد انتخاب می‌شوند، در تولید نسل انسان نیز باید این قاعده مراعات شود. در اینجا رهنمود افلاطون آن است که باید افراد نخبه جنس نر و ماده حتی المقدور بیشتر با یکدیگر روابط جنسی داشته باشند و برعکس، افراد پست کمتر از این روابط بهره‌مند شوند. سپس پیشنهاد می‌کند که فرزندان دسته اول پرورش یابند و فرزندان دسته دوم در نقطه‌ای پنهان نگه داشته شوند تا بدینسان «ممتاز بودن گله» کاملاً حفظ شود. البته به قول افلاطون، بر زمامداران است که «بسر این تدابیر» را نزد خود نگاه‌دارند تا حتی الامکان از بروز اختلاف میان مردم جلوگیری شود. کودکانی که تولد می‌یابند، بی‌درنگ به مأموران مخصوص سپرده می‌شوند که از میان مردان یا زنان یا هر دو جنس انتخاب شده‌اند. این مأموران، فرزندان افراد نخبه را از فرزندان افراد پست یا کودکان ناقص الخلقه جدا می‌کنند، گروه اول را در مکان خاصی در شهر نگه می‌دارند و گروه دوم را در محلی دور از انتظار پنهان می‌سازند.

افلاطون، اشتراك در زنان و کودکان را بر پایه برابری زن و مرد قرار می‌دهد و در تبیین این تساوی‌گرایی از طبیعت مدد می‌گیرد. همان‌گونه که در طبیعت میان حیوانات نر و ماده تفاوتی نیست، همان‌گونه که سگ‌های گله، اعم از نر و ماده، وظایف مشترکی دارند و در نگاهبانی از گوسفندان با یکدیگر همکاری می‌کنند، زن و مرد نیز با هم مساوی هستند و باید دارای وظایف و مسئولیت‌های مشترکی باشند. منتهی چون زنان از مردان ضعیف‌ترند، باید در تقسیم وظایف همواره مراعات حال آنان بشود. از آنجا که استعدادها بین زنان و مردان متساوی تقسیم شده، تربیت آنان نیز باید یکسان باشد. بنابراین برخورداری از آموزش و پرورش مساوی، حق مشترك زنان و مردان است.

به نظر می‌رسد فلسفه وجودی تمهیدات افلاطون برای اشتراك در زنان و کودکان، وحدت جامعه سیاسی بوده است. از دیدگاه افلاطون، آنچه موجب تشتت و تفرقه شود، بزرگترین عامل شر و آنچه سبب انفاق و وحدت گردد، والاترین عامل خیر در جامعه سیاسی است. افلاطون سپس می‌گوید: «... اختلافات از آنجا ناشی می‌شود که همه اهل شهر نسبت به شیئی واحد متفق القول نیستند که «این از آن من است» یا «این از آن من نیست» یا «این متعلق به دیگری است» یا «این متعلق به دیگری نیست»... اگر اکثریت اهالی شهر در مورد شیئی واحد متفق‌الرأی باشند که «این از آن من است» یا «این از آن من نیست»، آیا این خود دلیل حسن اداره شهر نیست؟»

باری، اشتراك در زنان و کودکان به اعتقاد افلاطون، مدینه فاضله را از چنان مرتبتی برخوردار می‌کند که هرگاه برای یکی از شهروندان واقعه‌ای خوب یا بد رخ دهد، همه مردم شهر به اتفاق خواهند گفت: «نیکی‌بختی به من روی آورده است» یا: «کار من پریشان شده است». شهروندان با یکدیگر زندگی خواهند کرد، خانه و خوراکشان یکی خواهد بود، هیچک از آنان اموالی از آن خود نخواهد داشت، در ورزشگاه‌ها و میدانهای تمرین نظامی، با یکدیگر خواهند آمیخت و به حکم ضرورت طبیعی با یکدیگر جفت‌گیری خواهند کرد. در شهری چون بهشت، آنان که همگی از يك گوهر و اعضاء يك پیکرند، آنگاه که عضوی از میانشان پریشان شود، قرار از کف می‌دهند و با او همدردی و همدلی می‌کنند.

۲. اشتراك در اموال

افلاطون در مدینه فاضله، به موازات اشتراك در زنان و کودکان، از اشتراك در اموال میان نگاهبانان و کارگزاران مدینه سخن به میان آورده است. آنان نباید چیزی از آن خود داشته باشند؛ نه خانه، نه زمین و نه هیچ چیز دیگر؛ بلکه باید مزد دریافتی

خود را به صورت اشتراکی به مصرف برسانند. به زعم افلاطون اگر مالکیت مشترك باشد، همه به سوی هدف واحدی گام برمی‌دارند و تا آنجا که ممکن است، در رنج و شادی یکدیگر سهیم خواهند شد. و چون مالی اختصاصی جز بدنهای خویش در میان ندارند، طرح دعاوی و اتهامات از میان آنان رخت برخواهد بست. اشتراك در اموال سبب خواهد شد که همه کشمکش‌هایی که منشأ آنها پول، فرزند یا خویشاوند است، در میان آنان متوقف شود. بر این منوال، فقرا مجبور نخواهند بود تعلق توانگران بگویند؛ در فراهم آوردن وسایل تربیت فرزندان، کسی دچار تنگدستی و مشقت نخواهد شد؛ فکر جمع‌آوری مال برای تأمین مخارج خانه از میان خواهد رفت و اجباری در گرفتن وام برای پرداخت بدهی و فراهم ساختن تنخواه برای زنان و مستخدمان در کار نخواهد بود.

دلمشغولی افلاطون در حسن اداره امور مدینه فاضله که او را به طرح اندیشه اشتراك در اموال وامی‌دارد، این است که «نگاهبانان» باید در جستجوی سعادت باشند که با وظایف آنان مطابقت نماید. افلاطون برای کارگزاران مدینه فاضله طالب يك زندگی ساده و در عین حال مطمئن است که به عقیده او بهترین نوع زندگی است. وی نگران آن است که نگاهبانان در جستجوی خوشبختی، فریفته سودانی خام و کودکانه شوند. این سودای خام، استفاده از قدرت در چنگ انداختن به دارائی‌های مدینه و تصرف همه چیزهایی است که در مدینه یافت می‌شود. علاج این سودای خام از دید افلاطون آن است که همه چیز میان مردان و زنان مشترك باشد. در اموال، در تربیت و نگهداری اطفال و در انجام وظایف، باید اصل مساوات میان زن و مرد حکمفرما باشد. حتی در امنیت و حفاظت شهر و در شکار، زنان باید شریک مردان باشند؛ همان‌گونه که سگ ماده و سگ نر، هر دو حفاظت گله را تأمین می‌کنند و با هم به شکار می‌روند.

نظرات ارسطو

۱. نقد اشتراك در زنان و کودکان

ارسطو در «سیاست»، در قالب این عبارت که باید حکومت‌هایی را که برخی صاحبان پیشنهاد کرده‌اند و «آوازه نیک» یافته‌اند، بررسی کنیم، نقد آراء افلاطون در باب اشتراك زنان و کودکان را با لحنی طعنه‌آمیز آغاز می‌کند. وی در يك کلام اشتراك در زنان و کودکان را «بدعت» می‌خواند و به مدد بحث‌های نظری و عملی، می‌کوشد ضعف‌ها و نارسائی‌های نظریات افلاطون را آشکار سازد. محور اصلی بحث ارسطو با این حکم آغاز می‌شود که افراط در یکپارچه‌سازی جامعه سیاسی به صلاح آن نیست. به نظر او، اگر وحدت سیاسی از حد معینی درگذرد، جامعه به زوال می‌گراید. جامعه از افراد تشکیل می‌شود و افراط در یکپارچه‌سازی جامعه، سوق دادن آن به سوی نوعی فردیت است. وی می‌گوید: «اگر وحدت آن [جامعه سیاسی] از حد معینی درگذرد، آن جامعه نخست حکم خانواده و سپس حکم فرد را پیدا خواهد کرد.» به نظر ارسطو جامعه دارای سرشتی متفاوت با افراد تشکیل‌دهنده آن است. فرد دارای يك هويت است و جامعه دارای هويتی دیگر. پس ارسطو جامعه سیاسی را متضمن اختلافهای کیفی می‌داند و بر این رأی افلاطون خط بطلان می‌کشد که وحدت را جوهر جامعه سیاسی می‌شناسد. درست است که جامعه سیاسی بهتر از خانواده و خانواده بهتر از فرد قادر به تأمین نیازهای خویش است، لیکن در صورتی این هدف تحقق می‌یابد که جامعه از عده هر چه بیشتر و متنوع‌تری از افراد به وجود آید. بنابراین، وحدت کم بر وحدت بسیار برتری دارد.

ایراد دیگر ارسطو به افلاطون ناظر بر این واقعیت است که وحدت از راه اشتراك خانواده تأمین نمی‌شود. در اینجا ارسطو با یادآوری مثال‌های افلاطون درخصوص تملک، به نقد آنها می‌پردازد. او در «سیاست» می‌نویسد: «اگر زنان و کودکان مشترك باشند، دیگر شهروندان نمی‌توانند ایشان را (از آن خود) به معنی از آن هر يك بطور جداگانه بخوانند؛ بلکه زنان و کودکان از آن همگی به طور عموم خواهند بود.»^۲ اشتراك در زنان و کودکان، به زعم ارسطو، دشواری‌های دیگری نیز در بردارد. اگر کشمکش، دشنامگویی و قتل غیر عمدی میان خویشاوندان رخ دهد، در قیاس با ارتکاب آن در حق بیگانگان، نتایج متفاوتی به دنبال خواهد داشت. هنگامی که افراد خویشاوندان خود را شناسند، بیشتر از زمانی که آنان را می‌شناسند مرتکب این‌گونه اعمال خلاف و جرائم می‌شوند. در صورتی که افراد خویشاوندان خود را مانند پدر یا مادر بشناسند، می‌توانند پس از ارتکاب جرم توبه کنند و در مقام پوزش خواهی برآیند.

ارسطو در نقد افلاطون به سرزنش وی می‌پردازد و از اینکه افلاطون در «جمهور» جواز همخوابگی با محارم را صادر کرده است، اظهار شگفتی می‌کند. شگفتی

شهروندان باید نه چندان فراوان باشد که موجب طمع همسایگان و کشورهای قدرتمند شود و نه چندان کم که توان دفاع در برابر کشورهای همانند و برابر را از آنان بازگیرد.

ارسطو نهایتاً تعلیم و تربیت صحیح را شرط اساسی تحقق آراء خود در باب مالکیت خصوصی می‌داند. اومی گوید باید قانونگذار میزان متوسط ثروت هر فرد را معین کند ولی کار خود را در این حد متوقف نسازد زیرا «برابر کردن امیال مردم از برابر کردن اموال ایشان ضروری تر است»^۶ و این جز در پرتو تربیت صحیح که قانون باید ضامن اجرای آن باشد، میسر نخواهد بود.

ارزیابی

اکنون به ارزیابی نظرات افلاطون و ارسطو در خصوص اشتراك در زنان، کودکان و اموال برداریم و به بینیم از این برخورد آراء به چه رهیافتی می‌توان رسید.

۱. رویارویی ارسطو با افلاطون، مواجهه واقع‌گرایانه با ذهنیت‌گرایی است. یکی، از پایگاهی عینی به عالم و آدم می‌نگرد و دیگری در برج عاج آرمانی خود منزل کرده است و بیشتر از منظر ذهنیات، هستی را نظاره می‌کند. ذهنیت‌گرایی اگر به معنی ترسیم سیمانی سراب‌گونه و غیر واقعی از حیات فردی و اجتماعی باشد، حاصلی جز زیان و تباهی ندارد. هنگامی می‌توان شاهد بروز تحولات اساسی در يك جامعه بود که راهبران آن تصویری عینی و دقیق از اوضاع و احوال آن جامعه پیش چشم داشته باشند. آنان همچنین باید به شناخت واقعی از انسان و ساختمان وجودی او بپردازند. در این صورت خواهند توانست از يك دیدگاه نظری مبتنی بر واقعیت، سیاست‌های لازم را طراحی کنند و به اجرا درآورند. مشکل افلاطون آن بود که گمان می‌کرد مالکیت دولتی می‌تواند جامعه را به سوی هدف واحد سوق دهد، اختلافات را از میان بردارد و از تجاوز و تعدی به حقوق مردم جلوگیری کند. می‌توان گفت او آرزو می‌کرد که چنان سیاستی، نتایجی از این دست به ارمغان آورد. اما اهل نظر می‌دانند که گاه میان آرزوها و آرمان‌ها از یکسو و عینیات و واقعیات از سوی دیگر، فاصله بسیار است. آرمان‌ها، البته انسان کمال‌طلب را به سوی خود فرا می‌خواند. گاه ممکن است شعارهای آرمانی، انگیزه‌ساز و شورآفرین باشد. اما در سیاست‌گذاری نمی‌توان در فضای لایتنای منزل ساخت و بر دریای بیکران خشت زد؛ بلکه باید بر بستر واقعیت‌ها و «هست‌ها»، به تدبیر امور پرداخت. کار رهبران يك جامعه با کار شاعران خیال‌پرداز تفاوت دارد. شاعر می‌تواند بر توسن خیال تا ناکجاآباد سیر کند، اما سیاستمدار در کار اداره جامعه حق ندارد جز در حوزه واقعیت‌ها و امکانات و مقدرات گام بردارد. کار او چیزی جز مطالعه عقلانی، ارزیابی، حساب‌گری، حزم، تصمیم‌گیری و اقدام نیست.

۲. گفته‌های افلاطون در باب وحدت جامعه سیاسی و اعتقاد او به اینکه با اشتراك در زنان، کودکان و اموال این وحدت حاصل می‌شود، نسبتی با سرشت بشر ندارد. بشر در عین اجتماعی بودن، برای فردیت و تعلقات فردی جایگاه ویژه‌ای قائل است. بشر همان‌گونه که با جمع می‌آمیزد، دوست دارد در مواقعی نیز تنها باشد و کسی به حریم تنهایی او پا نگذارد. دو حوزه شخصیت اجتماعی و هویت فردی، بر پایه طبیعت و سرشت بشر بنا نهاده شده است. فردیت بشر را در وحدت افراطی نمی‌توان مستحیل کرد. وحدت ساختگی، مصنوعی و فرمایشی، جامعه را به باتلاقی می‌بدل می‌سازد که ایستانی و رکود صفت مشخصه آن است. برعکس، جامعه متنوع که ترکیبی از افراد با در نظر گرفتن تفاوت‌های فردی آنهاست، همانند باغی است با درخت‌ها و سبزه‌زارهای متفاوت و متنوع که هر يك رنگ و بو و میوه‌ای خاص خود دارد و در عین حال اجزاء کلی به نام «باغ» را تشکیل می‌دهد. درسی که از مواجهه افلاطون و ارسطو برای زندگی در دنیای امروز می‌توان آموخت این است که جمع‌گرایی افراطی و فردگرایی افراطی هر دو جامعه را به تباهی می‌کشاند. بشر نه جمع‌گرای محض است و نه فردگرای صرف. هم این است و هم آن. هنر در برقراری توازن میان جمع‌گرایی و فردگرایی است. به نظر می‌رسد رعایت اعتدال در این میان بسیار ضروری است و در برنامه‌ریزی‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی باید به توازن این دو گرایش توجه کافی مبذول داشت. ما تجربه دنیای کمونیسم را پشت سر داریم که آهنگ تأسیس جامعه‌ای یکپارچه و یکدست را داشت که در آن نظمی آهنین و اراده‌ای واحد حکومت کند. این تجربه بر سر مکتب کمونیسم و رهبران و پیروان آن فرو ریخت. بی‌تردید هرگونه تلاش و تقلد در جهت استقرار فردگرایی افراطی در جامعه با شکست روبرو خواهد شد؛ زیرا برخلاف طبیعت دوگانه بشر است که فردگرایی و جمع‌گرایی را در خود جمع دارد. اما جمع‌گرایی افراطی اگر ما را از توجه به اهمیت فردیت و اصالت آن بازدارد،

ارسطو از این است که افلاطون ارتباط پدر و پسر یا برادر با برادر را که «سخت ناپسند است» منع نکرده؛ در حالی که صرف احساس عشق میان اینگونه افراد نكوهیده است. ارسطو سپس می‌نویسد «هم چنین غریب است که دلدادگان مرد را از همخوابگی با یکدیگر فقط به این دلیل برحذر دارد که به افراط در شهوترانی می‌انجامد و به عقیده‌اش فرقی نکند که چنین دلدادگانی پدر و پسر باشند یا دو برادر»^۷.

باری، ارسطو دلواپس آن است که اشتراك در زنان و کودکان، جامعه سیاسی را به آن پایه از وحدت افراطی بکشاند که در آن گوهر مهر و دوستی مفقود شود و وضعی پدید آید که پدر فرزندش را «از آن خود» نداند و پسر پدر را «از آن خود» نشمارد و برادر از حال برادر بی‌خبر باشد. زیرا به نظر ارسطو دو چیز است که موجب دلسوزی و همبستگی میان انسان‌ها می‌شود: یکی احساس «داشتن چیزها» و دیگری «دل بستن به آنها». در جامعه‌ای که بر اساس وحدت افراطی قوام یابد، جانی برای این دو نخواهد بود.

۲. نقد اشتراك در اموال

آیا امکان دارد که اموال میان همه شهروندان مشترك باشد؟ آیا در صورت وجود چنین امکانی، صلاح است که مالکیت خصوصی را کنار بگذاریم و به سراغ دستورهائی برویم که افلاطون در «جمهور» صادر کرده است؟ ارسطو با این پرسش‌ها، نقد خود را در باب اشتراك در اموال آغاز می‌کند. به زعم ارسطو، هنگامی که اموال مشترك باشد، مردم آنها را متعلق به جامعه می‌دانند، نه از آن یک‌یک افراد؛ در نگهداری از اموال جامعه که متعلق به عموم مردم است، کمترین دقت و توجه را به کار می‌بندند. به قول ارسطو «هرکس همیشه در اندیشه اموال خصوصی خویش است و پروایی در مورد اموال مشترك ندارد؛ یا اگر دارد فقط به اندازه سهمی است که از آنها می‌برد. زیرا به این سبب که دیگری نیز در اندیشه نگهداری اموال مشترك است، از کوشش در نگهداشت آنها سرباز می‌زند»^۸.

به نظر ارسطو سه راه حل برای مسئله مالکیت وجود دارد:

۱. مالکیت زمین‌ها خصوصی و استفاده از آن همگانی باشد؛
۲. مالکیت زمین‌ها مشترك و حاصل کار هر کس اختصاص به خود او داشته باشد؛
۳. مالکیت زمین‌ها و محصول آن هر دو مشترك باشد.

ارسطو راه حل اول را توصیه می‌کند و می‌گوید دارائی باید عموماً و مطلقاً خصوصی باشد ولی از آن استفاده مشترك بشود. البته او موفقیت این الگوی اقتصادی را در گرو «اخلاق نیکو و قوانین درست» می‌داند. ارسطو سپس به کشورهائی اشاره می‌کند که در آنها این الگو کم و بیش معمول است و نتیجه می‌گیرد که تحقق این روش اقتصادی ناممکن نیست. در این کشورها مانند اسپارت، هر فرد بر دارائی خصوصی خود مسلط است و در عین حال دوستان خویش را در بهره‌برداری از آن سهیم کرده است. در اسپارت مردم همان‌گونه که از بندگان خویش کار می‌کشند، بندگان افراد دیگر را به کار و می‌دارند و هرگاه به سفر روند و به خواربار نیاز پیدا کنند، می‌توانند در سراسر مملکت از محصول کشتزارها بردارند. ارسطو ریشه‌های گرایش به مالکیت خصوصی را در طبیعت بشر می‌یابد. احساس مالکیت خصوصی انگیزه هوس نیست بلکه غریزه‌ای طبیعی است که لذتی متفاوت و وصف‌ناپذیر به انسان می‌بخشد. به زعم ارسطو، باید میان «خودپرستی» افراطی و «خویشتن دوستی» تفاوت قائل شد که اولی نكوهیده و ناپسند است و دومی طبیعی؛ همان‌گونه که میان آزمندی که صفت کسی است که پول را بیش از حد دوست دارد و علاقه به پول و چیزهای دیگر که پدیده‌ای همگانی است، تفاوت وجود دارد.

ارسطو معتقد است هنگامی افراد می‌توانند از کمک به یکدیگر لذت ببرند که دارائی آنان خصوصی باشد. بالعکس، در جامعه‌ای که دچار وحدت افراطی است، نشانی از باری و مهربانی نمی‌توان یافت. با اشتراك اموال در جامعه، فضائل محدود می‌شود، آدمی از لذت محروم می‌ماند و ناسازگاری و ستیزه در میان مردمان گسترش می‌یابد.

انتقاد دیگر ارسطو از افلاطون به تفاوت میان افراد از نظر برتری و فضائل باز می‌گردد. ارسطو این واقعیت را می‌پذیرد که برابری دارائی شهروندان از عوامل جلوگیری از ستیزه‌ها و کشمکش‌های اجتماعی است. اما در عین حال این حقیقت را به میان می‌آورد که افرادی که از فضیلت و برتری برخوردارند، این برابری را روا نمی‌دانند و چون قدر و حرمت آنان شناخته و در نظر گرفته نمی‌شود، بر حکومت می‌تازند و دست به شورش می‌زنند. ارسطو در جای دیگری می‌نویسد که ثروت

به زعم ارسطو موجب همبستگی آدمیان می‌شود.

۴. ارسطو در نقد افلاطون، از پایگاهی اخلاقی به دفاع از مردم و روابط آنان می‌پردازد. ارسطو در عین واقع‌گرایی، فلسوفی اصولی و بنیادگرا است؛ تا آن حد که در امر همجنس‌گرایی و همخوابگی با مجارم، شلاق انتقاد خویش را بر افلاطون فرود می‌آورد. از نظر ارسطو، روابط جنسی آزاد نكوهیده است و نباید مجاز دانسته شود. ارسطو از مظاهر فساد و آلودگی در «مدینه فاضله» اظهار شگفتی می‌کند. به راستی اگر افلاطون و ارسطو در نیمه دوم قرن بیستم و بویژه در سالهای آخر این سده می‌زیستند، هر یک در مواجهه با افراد و گروه‌های فاسد همجنس‌گرا و طرفداران آزادیهای جنسی، چه موضعی اختیار می‌کردند؟ آیا افلاطون به دفاع از اشتراك و اختلاط مجارم با یکدیگر و روابط نامشروع زنان و مردان و افراد يك جنس می‌پرداخت و ارسطو در برابر طغیان انسان و نفس اماره، از پایگاه واقع‌گرایی اخلاقی خویش، ایستادگی و مبارزه می‌کرد؟ واقع‌گرایی ارسطو، او را به درك طبیعت بشر - آنگونه که هست - وای دارد و در برهوت خیالات و رویاها گرفتار نمی‌کند. ارسطو فیلسوفی است که از واقعیات قطع نظر از خوب یا بد، زیبا یا زشت، خوشایند یا ناخوشایند بودن آنها نمی‌گریزد.

۵. چرا از نظر ارسطو، «برابر کردن امیال مردم از برابر کردن اموال ایشان ضروری تر است»؟ ارسطو با بیان این دیدگاه، از تساوی‌گرایی ظاهری فراتر رفته و به عمق طبیعت بشر نظر می‌کند. خطاب او در این گفته به افلاطون است و البته در این خطاب به راه صواب می‌رود؛ زیرا برابری ظاهری و فیزیکی راه به جانی نخواهد برد. اگر باید عدالت در جامعه حکمفرما شود، سنگ بنای آن تربیت امیال مردم است. به گونه‌ای که جامعه در عمل پذیرای اجرای عدالت شود. پس به قول ارسطو حکم کردن قانونگذار به برابری ثروت افراد کاری نتیجه بخش نیست. حتی تعیین اندازه متوسط ثروت برای هر فرد، اگرچه امری لازم و ضروری است، اما به تنهایی کافی نیست. باید ابتدا انسان‌ها را به مراحل از رشد اخلاقی رساند که بتوانند بر امیال و تمنیای خویش حکومت کنند. در این صورت نسیم عدالت در جامعه وزیدن خواهد گرفت.

۶. در نقد آراء افلاطون، ارسطو همواره اصل اعتدال را پایه نظرات خویش قرار می‌دهد. او همشکلی افراطی را مردود می‌شمارد و معتقد به اعتدال در یکدست کردن جامعه است. جامعه‌ای که در آن کار وحدت و همشکلی به افراط کشیده شود، از اخلاق فاصله می‌گیرد. در اینجا، ارسطو در سیمای شاعری نازک خیال ظاهر می‌شود و می‌گوید: «[در این جامعه] نشانی از یاری و مهربانی نیست.»^۷ ثروت شهروندان نیز باید بر پایه اصل اعتدال شکل بگیرد. دارائی و مکنت فراوان يك سرزمین، موجب طمع همسایگان و کشورهای قدرتمند می‌شود. دارائی اندک، نشانه ناتوانی است و کشور را از دفاع در برابر بیگانگان باز می‌دارد. پس کشور باید میان ثروت فراوان و فقر، تعادلی ایجاد کند و حد وسط را در نظر بگیرد. آیا با ارسطو در این باره می‌توان هم رای شد؟ آیا ثروت فراوان به همان اندازه امنیت يك کشور را به خطر می‌اندازد که فقر و تنگدستی؟

تاریخ به ما می‌گوید که ثروت در جوامع بشری زاینده قدرت، و قدرت ضامن امنیت کشورها بوده است. برعکس، فقر و تنگدستی، فتور و ضعف را به دنبال داشته و همواره تهدیدی جدی برای امنیت کشور به شمار رفته است. توانائی‌های مادی، یکسره به منابع و ثروت کشور مربوط می‌شود. بنابراین چرا باید قدرت که زاینده ثروت است، مخل امنیت جامعه شود؟ این نظر ارسطو اگر در ارتباط با سرزمین‌های دوران باستان صادق باشد، در مورد کشورهای دوران معاصر چندان مصداق ندارد. اما چگونه می‌توان اصل اعتدال را بر افراد و جوامع انسانی حاکم کرد؟ ارسطو تحقق این مهم را در گرو تعلیم و تربیت می‌داند. در فلسفه ارسطو، تعلیم و تربیت جایگاه رفیعی دارد. انسان در مدرسه آموزش و اخلاق، «هست» است در حال «شدن»؛ ماده‌ای است مستعد «صیورت» و کتابی است در حال نوشته شدن.

□□ مأخذ:

۱. افلاطون، جمهور، ترجمه: فواد روحانی، (تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸) چاپ پنجم، صص ۳-۲۹۲.
۲. ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، (تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۸) چاپ سوم، صص ۴۲.
۳. همان، صص ۴۲. ۴. همان، صص ۴۷.
۵. همان، صص ۲۵. ۶. همان، صص ۶۷. ۷. همان، صص ۵۲.

به راه خطا رفته ایم. آزادیان نمی‌توان خواست که همگی يك سنخ اندیشه را بپذیرند و رفتار خاصی را تکرار کنند. حق انتخاب برای انسان محفوظ است. انسان با انتخاب‌های خویش، قبول مسئولیت می‌کند و عواقب تصمیمات خود را می‌پذیرد. اصولاً در فرایند تصمیم‌گیری و عمل (آزمایش و خطا) است که انسان می‌تواند رشد کند. آنگاه که توانست به عنوان يك فرد بیندیشد، عمل کند، آزموده‌ها را ارزیابی کند و به تصحیح و تکمیل افکار و اعمال خود بپردازد، می‌تواند عنصری وحدت‌گرا در جامعه باشد. در فردیت، گوهر اجتماعی بشر هویدا می‌شود. تشخیص فردی در بستر تفکر و عمل می‌تواند به حیات اجتماعی بینجامد. وحدت واقعی جامعه در دامن فردیت رشد می‌یابد. بنابراین برای نیل به وحدت باید از فردگرایی آغاز کرد. در این میان، وحدت از کثرت زاده می‌شود و اگر راهی برای حصول وحدت اجتماعی وجود داشته باشد، مبدأ آن تشخیص و هویت فردی است. بر این اساس، وحدت نه با «امریه» و «فرمان» حاصل می‌شود و نه مقوله‌ای است که دولت‌ها بتوانند آن را با قوه قهریه تأمین کنند. حتی دعوت مردم به وحدت، بدون در نظر گرفتن لوازم و موجبات آن، راه به جانی نخواهد برد. ممکن است بتوان افرادی را با لباس‌های متحدالشکل در يك صف قطار کرد و آنان را مجبور ساخت که دسته جمعی سرودی بخوانند، اما این افراد را لزوماً نمی‌توان متحد نامید. وحدت هنگامی حاصل می‌شود که فرد انسان‌ها در کمال آزادی بتوانند بیندیشند، تصمیم بگیرند، دست به عمل بزنند و در این فرایند بیاموزند که چگونه از آزادی بهره‌بردار می‌کنند، حریم آزادی دیگران را محترم شمرند و با همنوعان خویش با تساهل و مدارا رفتار نمایند.

اینکه از دیرباز این پرسش مطرح بوده و هنوز هم مطرح است که آیا اصالت با فرد است یا با جمع، به اعتقاد نگارنده خطائی فاحش است و از عدم درك طبیعت بشر سرچشمه می‌گیرد. اصالت هم با فرد است و هم با جمع؛ لیکن هر يك حوزه و قلمرو خاص خود را دارد. انسان، آنگاه که هویت فردی خویش را نمایان می‌سازد بیرو اصالت فرد است و آنگاه که شخصیت اجتماعی خویش را ظاهر می‌سازد، از اصحاب اصالت جمع است. منتهی بشر ابتدا «من» است (هویت فردی دارد)، سپس «ما» می‌شود (به عنوان عضوی از جامعه). در بشر، اصالت فرد بر اصالت جمع تقدم دارد.

۳. در نقد اشتراك در اموال، ارسطو با دیدی واقع‌گرایانه و با تکیه بر طبیعت بشر، به دفاع از اصل مالکیت خصوصی می‌پردازد. در مقابل، افلاطون، با طرح ایده مالکیت مشترك و عمومی، گویی در آسمان‌ها پرواز می‌کند و با رویاهای دست نیافتنی سرگرم است. در اینجا نیز افلاطون با فاصله گرفتن از طبیعت بشر، خود را اسیر ایدئالیسم و آرمان‌گرایی می‌کند، درحالی که ارسطو همچون حکیمی واقع‌گرا که بر زمین سیر می‌کند، با مردم می‌آمیزد و سرشت بشر را تجربه می‌کند، آراء خویش را که ماحصل معرفت عینی (objective) است با ما در میان می‌گذارد. ارسطو اشتراك در اموال را نه «ممکن» می‌داند و نه «خوب» و در مقابل، معتقد است که مالکیت خصوصی اختلافات را از میان می‌برد، موجب ایجاد انگیزه و رقابت سالم می‌شود و در نهایت به افزایش بازدهی کمک می‌کند. وقتی مالکیت عمومی و دولتی است، مردم حداقل دقت و توجه را در نگهداری اموال به کار می‌برند؛ گویی اموال عمومی «مجهول الهویه» است، صاحب و مالک ندارد و هر کس هرگونه که بخواهد می‌تواند با آن رفتار کند. در قلمرو مالکیت دولتی، اصراف و ریخت و پاش می‌تواند به حداًاعلی برسد و صرفه‌جویی در حداقل ممکن رعایت گردد. اگر قرار است حیاتی به خارج از کشور اعزام شود، دولتیان معمولاً در کاهش افراد هیأت حساسیتی نشان نمی‌دهند و برای کاهش هزینه‌ها و صرفه‌جویی در مخارج هیأت اهمیتی قائل نمی‌شوند. در برابر، اگر يك شرکت خصوصی اعزام حیاتی را به خارج ضروری بدانند، می‌کوشد حداقل افراد و مناسب‌ترین هزینه‌ها را در نظر بگیرد و اگر کار با ارسال يك تلکس و فاکس فیصله می‌یابد، اصلاً هیأت یا فردی را به خارج نفرستد. در مدیریت بخش خصوصی، اساساً هیچ‌گاه هیچ تصمیمی و هیچ هزینه‌ای بدون محاسبه و ارزیابی بازدهی و منافع ملموس آن، گرفته و انجام نمی‌شود زیرا هیچ کس نمی‌تواند از کیسه خلیفه بڈل و بخشش کند؛ هر کس از سرمایه خود مایه می‌گذارد و خرج می‌کند.

باری، ارسطو با دفاع از مالکیت خصوصی در واقع از ایجاد انگیزه، رقابت سالم و افزایش بازدهی در جامعه دفاع می‌کند. ناگفته نگذاریم که آراء ارسطو در باب استفاده مشترك از دارائی‌ها، کلی و مبهم است و او چگونگی استفاده از آن‌ها را روشن نمی‌کند؛ از سوی دیگر، ارسطو بحث خود را فقط به مالکیت ارضی محدود می‌سازد و به انواع دیگر مالکیت نمی‌پردازد. در برابر عالم پر رمز و راز و انیری افلاطون، دنیای ارسطو، دنیای «بهره‌مندی‌ها» و «دلبستگی‌ها» است؛ دو عاملی که